

به نام خدا

دانشگاه تهران

پردیس دانشکده های فنی
دانشکده مهندسی برق و کامپیوتر



گزارش نهایی

درس یادگیری ماشین

امیرحسین عباسکوهی ۸۱۰۱۹۷۵۳۹

آرش رسولی ۸۱۰۱۹۷۵۱۵

نازنین یوسفیان ۸۱۰۱۹۷۶۱۰

حمید خدادادی ۸۱۰۱۹۷۴۹۹

پاییز ۱۴۰۰

۱ مقدمه

ما در این پروژه قصد داریم که یک الگوریتم یادگیری ماشین را به هدف تحلیل و پردازش، طبقه بندی و خوشه بندی داده ها، روی مجموعه بزرگی از داده های "موسیقی محلی ایرانی" اجرا کنیم. در ابتدا برای انجام این کار به جمع آوری داده ها پرداختیم پس از مرحله جمع آوری داده، در این مرحله مدل های مختلف طبقه بندی و خوشه بندی را بر روی داده های جمع آوری شده توسط کل کلاس آزمون کردیم که نتایج آن در این گزارش بحث خواهد شد.

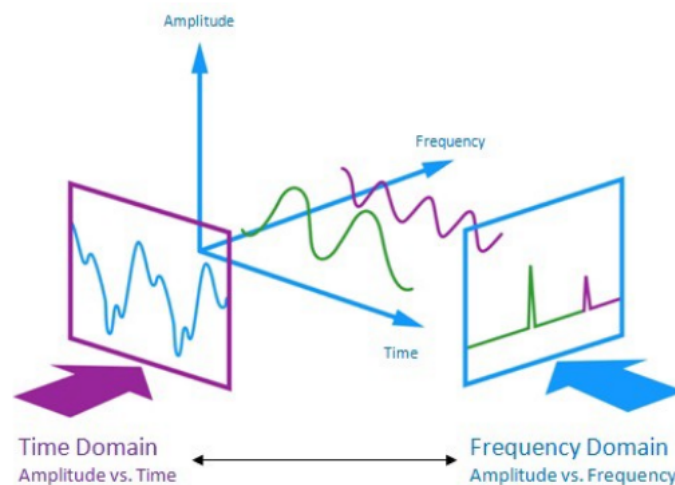
۲ تمیز سازی داده ها

در دیتاست اصلی برخی از آهنگ ها هستند که header های آن ها به درستی نوشته نشده اند و هنگام خوانده شدن توسط توابع مخصوص پایتون دچار مشکل می شوند. به همین دلیل ما این آهنگ ها که تعداد آنها ۵ عدد (۲ عدد در دسته لری، ۲ عدد در دسته ترکی و یک عدد در دسته بندری) بود را شناسایی کردیم و از رده داده ها خارج کردیم.

داده های پروژه در قالب فایل های mp3 داده شده اند. از آن جایی که استخراج ویژگی های عددی از یک فایل صوتی توسط کتابخانه librosa بر روی فایل های wav انجام می شود، نیاز است تا فایل های صوتی خود را به این فرمت تبدیل کنیم. همچنین این یک فرمت بسیار loss less است، به این معنی که نزدیکترین نمایش دیجیتال از صدای اصلی را بدون کاهش قابل توجه کیفیت صدا را ضبط می کند؛ در حالی که داده در فرمت mp3 به صورت فشرده ذخیره می شود تا بتوان آن را راحت تر و هر چند با کیفیت پایین تر توزیع کرد.

سیگنال صوتی یک سیگنال سه بعدی است که در آن سه محور زمان، دامنه و فرکانس را نشان می دهد (شکل ۱).

همانطور که گفته شد، یکی از ابعاد سیگنال های صوتی، زمان است؛ ویژگی هایی که قرار است برای هر آهنگ استخراج شود، در فریم های مختلف (در طول زمان) داده هستند. هر ثانیه در حدود ۴۳ فریم می باشد. طبیعتاً نگهداری این همه ویژگی زیاد کار معقولانه ای نیست و به مشکلات زیادی از جمله کمبود حافظه، کمبود داده و نحسی ابعاد (Curse of dimensionality) بر می خوریم و همچنین این داده ها اطلاعات خیلی مفیدی هم به ما نخواهند داد.



شکل ۱: محور های یک سیگنال صوتی

برای رفع این مشکل تصمیم گرفته شد که به هر ویژگی ای که در فریم های مختلف ارائه می شود، به عنوان یک توزیع گاوسی نگاه کنیم و میانگین و واریانس آن را به عنوان یک فیچر در نظر بگیریم.

حال مشکل دیگری که به وجود می آمد این بود که اگر بخواهیم ویژگی ها را در کل طول آهنگ بخوانیم و میانگین بگیریم ممکن بود بخش زیادی از داده را از دست بدهیم. به همین دلیل ما هر آهنگ را به بخش های کوچکتر ۳۰ ثانیه ای شکاندیم و ویژگی ها را در طول آن ۳۰ ثانیه درآوردیم و توزیع گاوسی آن را جزو فیچر هایمان در نظر گرفتیم.

همچنین در فرآیند شکستن آهنگ ها، از هر فایل داده، ۳۰ ثانیه را از ابتدا و انتهای آن آهنگ حذف می کنیم. چون به طور معمول، ابتدا و انتهای آهنگ ها دارای اطلاعات خاصی نیستند و اغلب با گوش دادن به ۱۰ یا ۱۵ ثانیه ابتدایی و انتهایی یک آهنگ، نمی توان در مورد آن زیاد اظهار نظر کرد.

۳ ویژگی های یک سیگنال صوتی

برای حل مسئله که ساختن یک مدل برای طبقه بندی کردن موسیقی های محلی است باید از داده های موجود استفاده کنیم. هر سیگنال صوتی دارای ویژگی های بسیاری است که ما در

اینجا به معرفی چند تا از آن هایی که در پروژه خود استفاده می کنیم، می پردازیم.

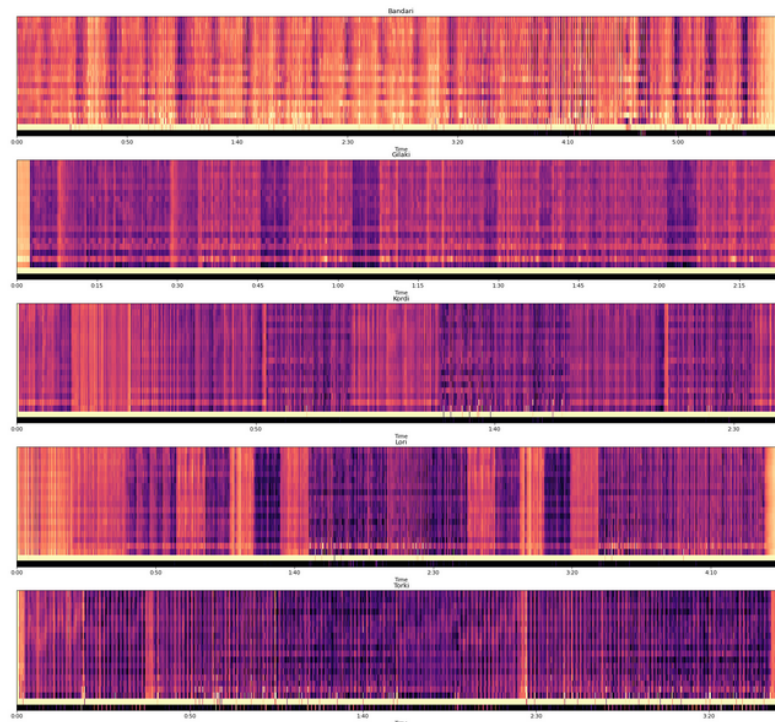
* Zero Crossing Rate: نرخ عبور صفر، نرخ تغییرات علامت در طول یک سیگنال است؛ یعنی نرخی که در آن، سیگنال از مثبت به منفی یا به صورت برعکس تغییر می کند. این ویژگی، هم در تشخیص گفتار و هم در بازیابی اطلاعات موسیقی به شدت مورد استفاده قرار گرفته است. در عکس زیر بخشی از سیگنال یک آهنگ از هر دسته را میبینیم که Zero Crossing های آن مشخص شده است (شکل ۴).

* Spectral Centroid (مرکز طیفی): این ویژگی نشان می دهد که مرکز جرم برای یک داده صوتی در کجای آن قرار دارد. و از طریق میانگین وزنی فرکانس های موجود در داده صوتی محاسبه می شود. اگر فرکانس های موسیقی در طول آهنگ یکسان باشند، مرکز طیفی، حول یک مرکز خواهد بود؛ و اگر فرکانس های بالایی در انتهای داده صوتی وجود داشته باشد، مرکز به سمت انتهای آن متمایل می شود (شکل ۳).

$$Centroid = \frac{\sum_{n=0}^{N-1} f(n)x(n)}{\sum_{n=0}^{N-1} x(n)} \quad (1)$$

* Spectral Rolloff: این ویژگی، بیانگر فرکانس قسمت هایی از سیگنال است که کمتر از درصد مشخصی از کل انرژی طیفی هستند (شکل ۵).

* Chroma Frequencies: ویژگی های کروما یک نمایش جالب و قدرتمند برای داده صوتی است که در آن کل طیف در ۱۲ تا bin نمایش داده می شود. که نشان دهنده ۱۲ نیم تون (یا کروما) متمایز اکتاو موسیقی است. از آنجایی که در موسیقی، نت هایی که دقیقاً یک اکتاو از هم فاصله دارند بسیار شبیه یکدیگر هستند، دانستن توزیع کروما حتی بدون فرکانس مطلق (یعنی اکتاو اصلی) هم می تواند اطلاعات مفیدی در مورد داده صوتی بدهد. و حتی ممکن است شباهت هایی را آشکار کند که در طیف اصلی مشخص نیست. در هر فریم، pitch های متفاوت وجود دارد که کیفیت یک لحن خاص را از بقیه صداها داخل یک اکتاو جدا می کند و تفاوت های ادراکی گام ها در یک اکتاو و یکسانی ادراکی گام هایی که با یک یا چند اکتاو کامل از هم جدا شده اند را توصیف می کند (شکل ۶).

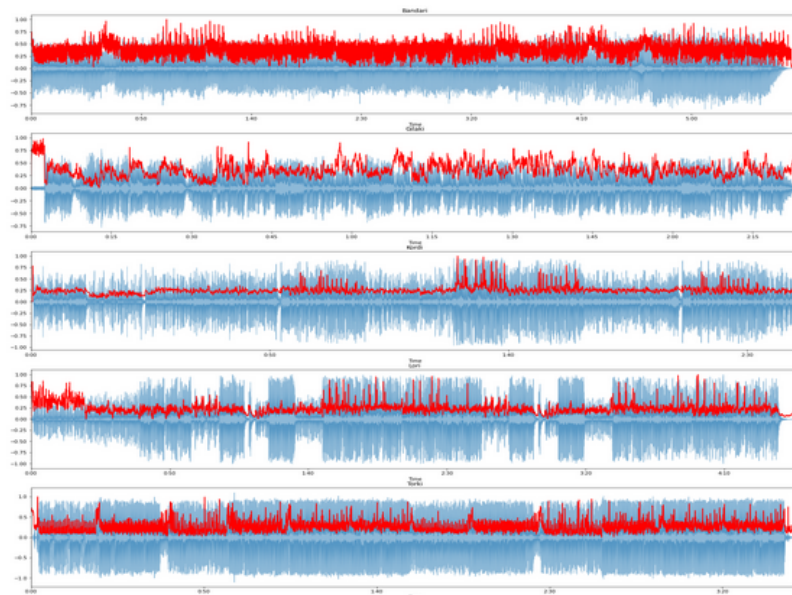


شکل ۲: بررسی ویژگی MFCC بر روی هر دسته موسیقی

* Mel Frequency Cepstral Coefficients (MFCC)s: این ویژگی یکی از مهم ترین روش ها برای استخراج ویژگی سیگنال صوتی است و به طور عمده در هنگام کار بر روی سیگنال های صوتی استفاده می شود. MFCCs یک سیگنال مجموعه کوچکی از ویژگی ها (معمولاً حدود ۱۰-۲۰) هستند که به طور خلاصه شکل کلی یک پوشش طیفی را توصیف می کنند (شکل ۲).

۴ استخراج ویژگی ها

در بخش قبل ویژگی های مختلف یک سیگنال صوتی معرفی شدند. حال ما نحوه ی استخراج و تعداد ویژگی های خود را در این قسمت ذکر می کنیم. نکته اول که منظور از هر پارت در اینجا، قسمت های ۳۰ ثانیه ای هستند که آهنگ ها به آن ها تقسیم شده اند. نکته بعدی این است که هر ثانیه در حدود ۱.۴۳ فریم می باشد؛ در نتیجه



شکل ۳: بررسی ویژگی Spectral Centroid بر روی هر دسته موسیقی

یک پارت ۳۰ ثانیه ای دارای ۱۲۹۳ تا فریم است.

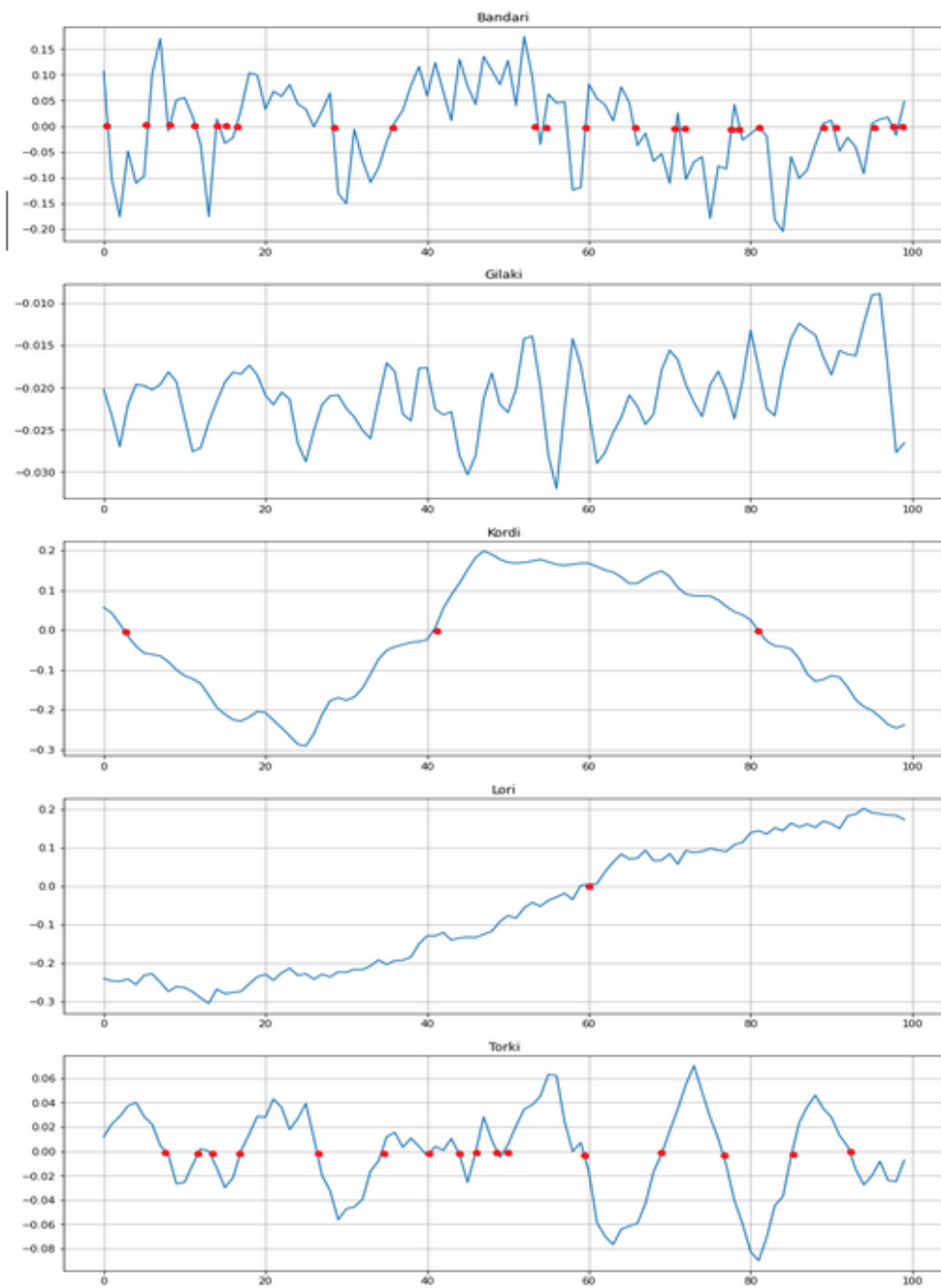
برای رسیدن به ویژگی های یک سیگنال صوتی، برای هر پارت به صورت جداگانه از ۵ ویژگی Chroma Frequencies، Spectral Rolloff، Spectral Centroid، Zero Crossing Rate و MFCC استفاده کردیم.

در Zero Crossing Rate مجموع آن ها در طول کل فریم های یک پارت را حساب کرده و به عنوان یک ویژگی در نظر می گیریم. پس در نهایت به ما ۱ ویژگی خواهد داد.

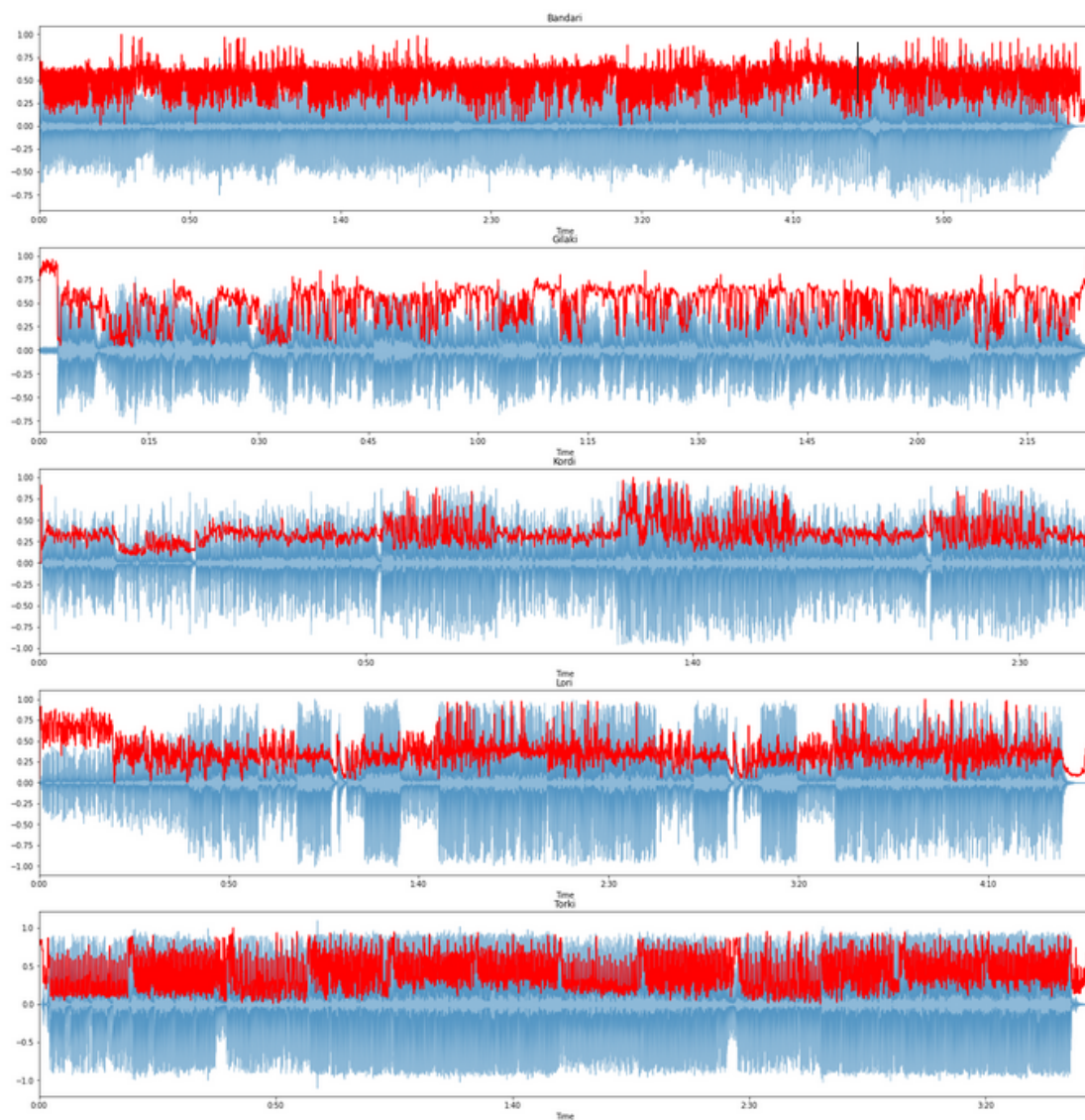
در Spectral Centroid این ویژگی در ۱۲۹۳ تا فریم حساب می شود؛ که آن را یک توزیع گاوسی فرض می کنیم و میانگین و واریانس آن را به ویژگی ها در نظر می گیریم. پس در نهایت به ما ۲ ویژگی خواهد داد.

در Spectral Rolloff، این ویژگی در ۱۲۹۳ فریم حساب می شود؛ که آن را یک توزیع گاوسی فرض می کنیم و میانگین و واریانس آن را به ویژگی ها در نظر می گیریم. در نتیجه به ۲ ویژگی در اینجا می رسم.

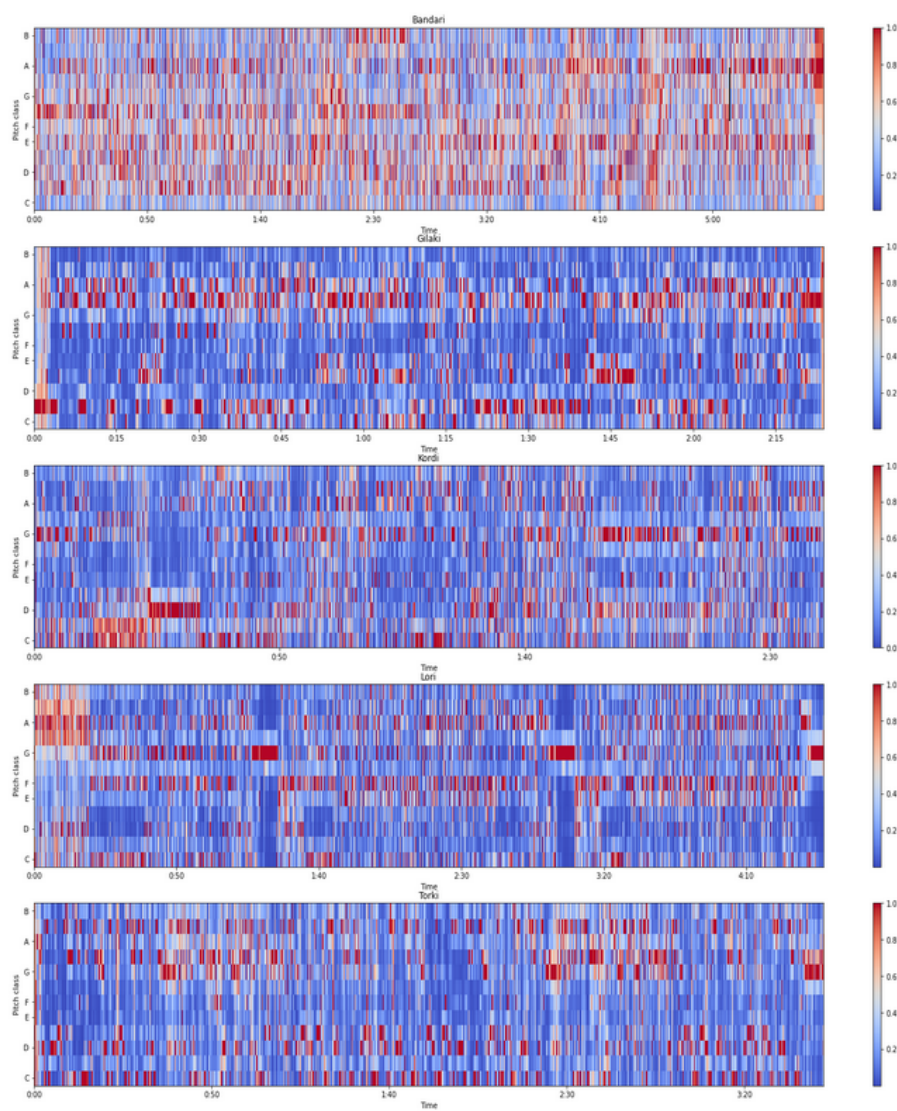
در Chroma Frequencies این بخش دارای ۱۲ ویژگی است که در ۱۲۹۳ فریم حساب می شود؛ همانطور که قبل تر هم اشاره شد، برای هر یک از آنها یک توزیع گاوسی فرض می



شکل ۴: بررسی ویژگی Zero Crossing بر روی هر دسته موسیقی



شکل ۵: بررسی ویژگی Spectral Rolloff بر روی هر دسته موسیقی



شکل ۶: بررسی ویژگی Chroma Frequencies بر روی هر دسته موسیقی

کنیم و میانگین و واریانس آن را به ویژگی ها در نظر می گیریم. پس در نهایت ۱۲ تا میانگین و ۱۲ تا واریانس داریم. در اینجا به ۲۴ ویژگی می رسم.

در MFCCs این بخش دارای ۲۰ ویژگی است که در ۱۲۹۳ فریم حساب می شود؛ که برای هر یک از آنها یک توزیع گاوسی فرض می کنیم و میانگین و واریانس آن را به ویژگی ها در نظر می گیریم. پس در نهایت ۲۰ تا میانگین و ۲۰ تا واریانس داریم. در این بخش هم بخ ۴۰ ویژگی می رسم.

پس در کل برای هر پارت ۶۹ ویژگی داریم و این ویژگی ها را در یک فایل csv به همراه label آن ها ذخیره می کنیم و در ادامه برای مدل های مختلف از این فایل استفاده خواهیم کرد.

۵ نرمالایز کردن داده ها

در اولین گام پس از خواندن دیتا و جدا کردن دیتای فیچر ها از دیتای لیبل ها، اقدام به نرمال کردن دیتای فیچر ها کردیم. برای این کار از MinMaxScaler کتابخانه sklearn استفاده کردیم. این الگوریتم دیتا را استانداردسازی می کند. یعنی به صورتی تغییر می دهد که داده ها دارای توزیع گاوسی شوند و میانگین صفر و واریانس یک بگیرند. ما رنج کمینه و بیشینه استانداردسازی را ۰ و ۱ قرار دادیم تا داده ها نرمال هم بشوند و در محدوده بین صفر و یک قرار بگیرند. این کار باعث می شود که وزن همه داده ها با هم برابر شود و اثر یکی بر دیگری برتری نداشته باشد؛ این کار باعث می شود که مدل ما با داده ها به صورت fair رفتار داشته باشد. اگر داده های فیچر ما مقدار بزرگی داشته باشند و scale بیشتری را شامل شوند، باعث می شود که تاثیر بیشتری روی انتخاب برچسب یک کلاس داشته باشند؛ حال اگر آن فیچر با آن لیبل ناسازگار باشد و تاثیر نامطلوبی در انتخاب آن لیبل بگذارد، و اگر هم مقدار scale بزرگی داشته باشد، آموزش مدل ما را با مشکل رو به رو خواهد کرد.

الگوریتمی که از آن برای نرمال کردن داده ها استفاده کردیم بدین صورت است که همه داده های فیچر ها را از کمترین داده آن فیچر کم می کند و حاصل را بر اختلاف بزرگترین داده آن فیچر از کوچک ترین داده آن فیچر، تقسیم می کند.

به طور خلاصه تاثیر این کار این است که مدل را از سوگیری روی فیچری از دیتا نجات می دهد، حجم محاسبات عددی را بسیار کاهش می دهد (به خصوص در محاسبه گرادیان نزولی در شبکه های عصبی) و سرعت مدل را بسیار بهبود می بخشد و در نهایت دقت بهتری را برای

مدل نتیجه می دهد.

۶ انتخاب برترین زیر مجموعه از ویژگی ها

فیچر های داده ای که برای آموزش مدل های یادگیری ماشین خود استفاده می کنیم تاثیر زیادی بر عملکردی که از مدل خود بدست می آوریم دارد. با feature selection می توانیم عملکرد مدل را بهبود ببخشیم، سرعت آموزش مدل را افزایش دهیم و overfit شدن مدل را به عقب بیندازیم. همچنین از نحسی ابعاد برای مدل خود جلوگیری کنیم. (این مسئله بیان می کند که اگر تعداد ابعاد داده ما بالا باشد یا به عبارتی تعداد فیچر های بالایی داشته باشد، آنگاه به دیتای بیشتری برای آموزش مدل خود نیاز داریم تا overfitting رخ ندهد؛ در غیر این صورت عملکرد مدل با مشکل روبرو خواهد شد).

برای این هدف، نیاز بود تا فیچر هایی که در انتخاب برجسب کلاس یک داده، تاثیر نامطلوب یا حتی تاثیر کمی می گذارند را حذف کنیم. برای این کار در ابتدا همبستگی میان فیچر های مختلف و لیبیل را در نظر گرفتیم. سپس heatmap این همبستگی بین فیچر های مختلف و لیبیل آن دیتا را رسم کردیم.

همبستگی بین دو متغیر می تواند مثبت باشد (افزایش مقدار فیچر، احتمال انتخاب متغیر هدف را افزایش می دهد.) یا منفی (افزایش مقدار فیچر، احتمال انتخاب متغیر هدف را کاهش می دهد.) و heatmap تشخیص اینکه کدام ویژگی ها بیشتر به متغیر هدف مرتبط هستند را آسان می کند. قبل از آن که این heatmap را رسم کنیم، از داده ها لگاریتم گرفتیم، بدین منظور که ممکن است فیچر ها و لیبیل ها، همبستگی نمایی داشته باشند و با لگاریتم گرفتن می توانیم همبستگی خطی بین آن ها را ببینیم.

از heatmap می توانیم نتیجه بگیریم که اگر چند فیچر نسبت به همدیگر همبستگی بالایی دارند، آن گاه یکی از آن فیچر ها را برای انتخاب لیبیل داده استفاده کنیم و با این کار کار مدل سازی را ساده تر کنیم و از لحاظ زمانی، مدل را بهبود ببخشیم و آن را به محاسبات کم فایده مشغول نکنیم. یا اگر فیچری در انتخاب لیبیل یک داده، اثر کمی دارد یا حتی اثر نامطلوبی دارد، آن گاه آن را از لیست فیچر ها برای انتخاب برجسب داده حذف کنیم.

در آخر این بخش، ۵۰ تا از بهترین فیچر ها برای تخمین متغیر هدف را پس از سورت کردن میزان همبستگی بین فیچر ها و لیبیل داده، نمایش دادیم.

در ادامه، از روش دیگر feature selection سعی کردیم که عملیات بالا را تکرار کنیم. فرآیند feature selection یا انتخاب ویژگی، فرآیند کاهش تعداد متغیرهای ورودی برنامه، هنگام توسعه و پیاده سازی یک مدل پیش‌بینی است. کاهش تعداد متغیرهای ورودی برای کاهش هزینه محاسباتی مدل سازی و در برخی موارد برای بهبود عملکرد مدل دلخواه است. روش‌های انتخاب ویژگی مبتنی بر آمار، شامل ارزیابی رابطه بین هر متغیر ورودی و متغیر هدف با استفاده از آمار و انتخاب آن دسته از متغیرهای ورودی است که قوی‌ترین رابطه را با متغیر هدف دارند. این روش‌ها می‌توانند سریع و موثر باشند؛ اگرچه انتخاب معیارهای آماری به نوع داده متغیرهای ورودی و خروجی بستگی دارد.

هدف از عملیات انتخاب ویژگی از بین کل ویژگی‌ها، این است که آن ویژگی‌هایی را انتخاب کنیم که مطمئن هستیم به ما در آموزش مدل کمک خواهند کرد و بار اضافی به مدل ما تحمیل نمی‌کنند و برای آموزش مدل ما مفید هستند. ما در این فرآیند در اولین گام، آن دسته از ویژگی‌هایی از دیتا که برای مدل سازی ما مفید نیستند و بار محاسباتی اضافی و بدون فایده به مدل ما وارد می‌کنند را حذف می‌کنیم.

همانطور که گفته شد ما برای دیتاهای خود، ۶۹ ویژگی مختلف در نظر گرفتیم؛ که بسیاری از این ویژگی‌ها باعث کند شدن فرآیند آموزش مدل ما می‌شدند و نگهداری آن‌ها هم بار زیادی به حافظه سیستم ما وارد می‌کرد. اما دلیل اصلی‌ای که باعث شد ما به این فکر بيفتیم که تعداد ویژگی‌های خود را کاهش دهیم، این بود که در ابتدای کار heatmap همبستگی ویژگی‌های دیتاها را رسم کردیم. سپس چند ویژگی را که طبق این نقشه به لیبیل داده، همبستگی کمتری داشتند و به بیانی دیگر، این ویژگی‌ها از یکدیگر استقلال بیشتری داشتند را انتخاب کردیم و از لیست فیچرها حذف کردیم و سپس مدل خود را روی این داده‌ها اجرا کردیم. متوجه شدیم که در این اجرا، در مقایسه با آن که مدل را روی کل ویژگی‌هایش آموزش دهیم، به دقت بیشتری می‌توانیم برسیم. همین موضوع باعث شد که به این فکر بيفتیم که بهترین و بهینه‌ترین ویژگی‌های این داده‌ها را پیدا کنیم و مدل خود را روی این ویژگی‌ها از داده‌ها آموزش دهیم. یعنی به طور خلاصه، انگیزه اصلی ما این بود که عملکرد برخی از مدل‌ها در صورت گنجاندن متغیرهای ورودی که به متغیر هدف ما کمتر مرتبط بودند، کاهش می‌یافت. نکته دیگری که پس از مطالعه منابع مختلف در یافتیم آن بود که وجود متغیرهای غیر اطلاعاتی، می‌تواند عدم قطعیت را به تخمین‌های مدل ما اضافه کند و اثربخشی کلی مدل را کاهش دهد.

به طور کلی دو نوع عملکرد برای انتخاب ویژگی داریم؛ بدون نظارت و با نظارت. در انتخاب ویژگی بدون نظارت، از متغیر هدف یا همان لیبیل کلاس آن دیتا استفاده نمی کنیم و سعی می کنیم که ویژگی های اضافی را حذف کنیم که در این جا می توان از مفهوم همبستگی بین ویژگی ها استفاده کرد. و در انتخاب ویژگی با نظارت، از متغیر هدف یا همان لیبیل کلاس آن دیتا استفاده می کنیم و سعی می کنیم که ویژگی های نامربوط به آن لیبیل را حذف کنیم. سه فایده ای که می توان برای استفاده از فرآیند انتخاب ویژگی برشمرد این است که:

۱- کاهش overfitting: وقتی ویژگی هایی که تاثیر کم یا حتی تاثیر منفی در عملکرد تخمین زدن مدل ما را دارند را در نظر نمی گیریم، در واقع از آن که مدل ما روی داده های نویزی fit شود جلوگیری کرده ایم و این کار از overfitting جلوگیری خواهد کرد.

۲- افزایش دقت: منطقی است که وقتی تمرکز مدل خود را روی آموزش روی ویژگی هایی از داده قرار دهیم که عملکرد مدل بهبود یابد، آنگاه دقت تخمین مدل هم افزایش خواهد یافت.

۳- کاهش زمان آموزش: چیزی که به وضوح به آن برخوردیم این بود که سرعت آموزش مدل ما، وقتی که تعداد ویژگی های دیتا را کاهش می دادیم، بسیار افزایش می یافت؛ که ناشی از کم شدن بار محاسباتی آموزش مدل است.

یزی که از آن برای پروژه خود استفاده کردیم، روش univariate selection از کتابخانه sklearn بود.

این کتابخانه، برای انتخاب ویژگی هایی که قوی ترین رابطه را با متغیر هدف یا همان لیبیل کلاس هدف دارند، کلاس SelectKBest را ارائه می دهد که می تواند با مجموعه ای از آزمون های آماری مختلف برای انتخاب تعدادی دلخواه از ویژگی ها استفاده شود.

در ابتدای کار، مدل را با استفاده از کلاس SelectKBest تعریف می کنیم. برای طبقه بندی، روش «chi2» را به عنوان تابع امتیازدهی تنظیم می کنیم. تعداد هدف ویژگی ها با پارامتر k تعریف می کنیم. سپس الگوریتم را بر روی داده های آموزش و لیبیل آن ها، برازش و تبدیل می کنیم.

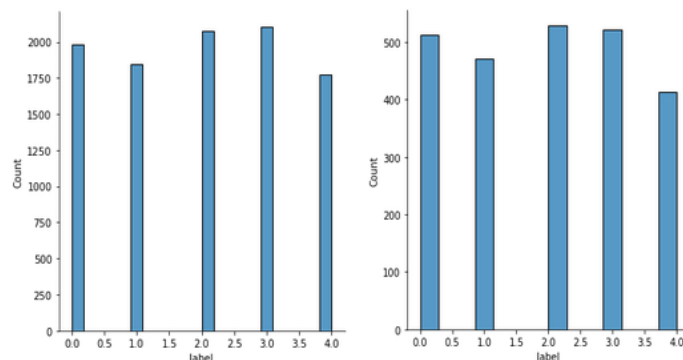
$$\chi^2 = \sum \frac{(O_i - E_i)^2}{E_i}; O_i : observedvalue, E_i : expectedvalue \quad (2)$$

این کلاس SelectKBest، روش آماری «chi2» را بین هر یک از ویژگی های غیر منفی و لیبیل کلاس محاسبه کند. این امتیاز می تواند برای انتخاب n تا ویژگی با بالاترین مقادیر برای آماره مجذور «chi» استفاده شود. این روش وابستگی بین ویژگی ها را اندازه گیری می کند، بنابراین با استفاده از این تابع ویژگی هایی که به احتمال زیاد مستقل از لیبیل کلاس هستند و بنابراین برای طبقه بندی نامربوط هستند در نظر گرفته نمی شوند.

تعداد k یا تعداد هدف ویژگی ها را چند عدد مختلف قرار دادیم و تاثیر آن ها را با آموزش مدل طبقه بند MLP سنجیدیم. از مقدار k برابر ۱۰ و ۱۵ و ۲۰ شروع کردیم و ۴۰ و ۴۰ و ۶۰ را هم امتحان کردیم. بهترین مقداری که برای هایپارامتر k نتیجه گرفتیم مقدار ۵۰ تا از بهترین فیچر ها از بین کل ۶۹ فیچر بود. و سپس با استفاده از متد `get_feature_names_out`، نام این ۵۰ فیچر برتر را نگهداری کردیم تا در آموزش مدل های خود از آن ها استفاده کنیم. در انتهای این بخش، فیچر های برتری که توسط الگوریتم feature selection انتخاب شده بودند را با فیچر های برتری که توسط heatmap correlation انتخاب شده بودند را مقایسه کردیم. مشاهده کردیم که از ۵۰ تا فیچر، این دو الگوریتم در ۱۴ تا فیچر متفاوت بودند؛ که ما فیچر های انتخابی توسط الگوریتم feature selection را برای مدل سازی خود در ادامه استفاده کردیم.

۷ جداسازی داده آموزش و آزمون

تقسیم کردن دیتا به دو بخش دیتای آموزش و دیتای آزمون، تکنیکی برای ارزیابی عملکرد یک الگوریتم یادگیری ماشین است. ما با این روش و نتایج حاصل از آن، به ارزیابی عملکرد الگوریتم های ماشین لرنینگ مختلف می پردازیم. این روش زمانی مناسب است که مجموعه داده ها به اندازه کافی بزرگ باشد؛ یا مدل ما مدلی مهم و پرهزینه باشد و نیاز داشته باشیم که به صورت حتمی آن را آزموده باشیم و از صحت عملکرد آن اطمینان حاصل کرده باشیم. ما با این روش، مدل خود را روی داده های آموزش اجرا می کنیم و fit می کنیم و مدل خود را دیگر روی داده آزمون، fit نمی کنیم. سپس با اجرای مدل خود روی داده آزمون، عملکرد مدل خود را می سنجیم. با این کار تا حدی خوبی اطمینان حاصل می کنیم که اگر در آینده، دیتای جدیدی که لیبیل ندارد به مدل ما داده شود، با دقت خوبی می تواند برچسب آن را حدس بزند.



شکل ۷: تعداد داده های هر دسته در مجموعه داد های تمرین و آزمون

درصد تقسیم بهینه ای برای داده آموزش و آزمون وجود ندارد و به صورت تجربی بدست می آید. ما باید با توجه به هدف و نوع مدل خود، هزینه های محاسباتی در آموزش مدل و هزینه های محاسباتی در ارزیابی مدل، این درصد را محاسبه کنیم.

و نکته دیگر اینکه، داده های آموزش و داده های آزمون باید جامعیت خوبی از کل دیتا داشته باشند و به صورت تصادفی انتخاب شده باشند و بهتر است که بالانس و fair از لحاظ تعداد داده های هر برجسب باشند.

باید مقدار داده های آموزش و آزمون به حدی باشد که از طرفی داده برای آموزش مدل کم نیاید و دچار نحسی ابعاد نشویم و از طرفی داده آموزش آنقدر زیاد نباشد که مدل ما روی داده های نویزی هم آموزش ببیند؛ به صورت خلاصه، میزان داده ها باید به گونه ای باشد که مدل ما overfit و underfit نکند.

ما از الگوریتم train_test_split کتابخانه sklearn استفاده کردیم و به طور تجربی و با چند بار تلاش به میزان ۸۰ درصد داده ها را برای آموزش مدل اختصاص دادیم و ۲۰ درصد داده ها را هم برای آزمون مدل خود جدا کردیم.

همچنین در دو plot bar مختلف، بالانس بودن تقریبی تعداد دیتا های هر کلاس در مجموعه دیتای آموزش و آزمون را نشان دادیم. (شکل ۷)

۸ کاهش ابعاد داده ها

در ادامه نیاز داشتیم که ابعاد داده ها کاهش دهیم تا هم الگوریتم های خوشه بندی به خوبی اجرا شوند و هم بتوانیم دیتا را visualize کنیم. برای این کار از الگوریتم کاهش ابعاد PCA یا Principal Component Analysis استفاده کردیم. این روش از عملیات های ماتریسی ساده جبر خطی و آمار برای محاسبه projection داده های اصلی به همان ابعاد داده یا داده با ابعاد کمتر استفاده می کند. این روش ماهیت اصلی داده ها را حفظ می کند ولی کمک می کند که لیبیل داده ها را در فضای فرعی با تعداد فیچر های کمتر و ابعاد پایین تر تخمین بزنیم. این روش بدین صورت عمل می کند که در ابتدا میانگین هر ستون فیچر را از داده های آن ستون کم می کند؛ این کار باعث می شود که کار محاسبات ساده تر بشود.

$$x_j^{(i)} = \frac{x_j^{(i)} - \bar{x}_j}{\sigma_j} \forall j \quad (۳)$$

سپس نیاز است تا حاصل ضرب ماتریس داده ها در واریانس را بدست بیاوریم. برای این کار می توانیم از معادل این عملیات یعنی محاسبه ماتریس کوواریانس استفاده کنیم. همبستگی یک معیار نرمال شده از مقدار و جهت (مثبت یا منفی) است که دو ستون با هم تغییر می کنند. کوواریانس یک نسخه تعمیم یافته از همبستگی چندین ستون است. در ادامه طبق محاسبات لاگرانژ، نیاز است که مقدار ویژه و بردار ویژه را برای حاصل ضرب ماتریس داده ها در واریانس را محاسبه کنیم. رابطه های زیر از لکچر های درس cs229 دانشگاه استنفورد آورده شده است.

$$\max \frac{1}{m} \sum_{i=1}^m (x^{(i)T} u)^2; s.t ||u|| = 1 \quad (۴)$$

$$L(u, \lambda) = u^T \Sigma u - \lambda(u^T u - 1) \quad (۵)$$

$$\max u^T \left(\frac{1}{m} \sum_{i=1}^m x^{(i)} x^{(i)T} \right) u = u^T \Sigma u; ||u^T u|| = 1 \quad (۶)$$

$$\frac{\partial L}{\partial u} = u^T \Sigma - \lambda u = 0 \quad (7)$$

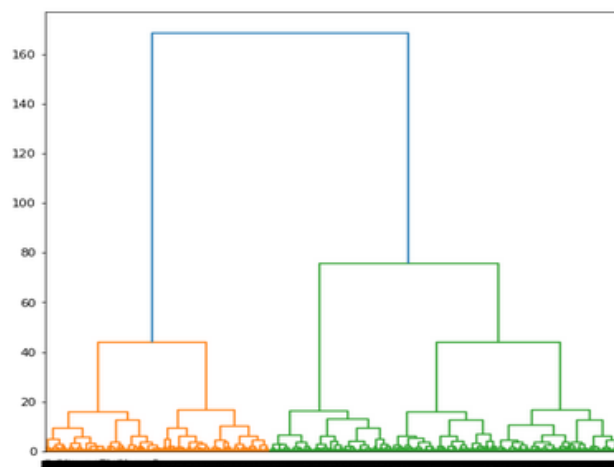
$$\frac{\partial L}{\partial \lambda} = u^T u - 1 = 0 \quad (8)$$

بردارهای ویژه، جهت ها یا component های زیرفضای کاهش یافته را نشان می دهند، در حالی که مقادیر ویژه، نشان دهنده مقدار بزرگی برای آن جهت ها هستند. حال بردارهای ویژه را بر اساس مقادیر ویژه به ترتیب نزولی مرتب می کنیم، و سپس به تعداد component ها از بردارهای ویژه انتخاب می کنیم که مولفه های اصلی فضای فرعی جدید هستند و بزرگترین مقادیر ویژه را دارند. ما در این قسمت از الگوریتم PCA کتابخانه sklearn استفاده کردیم و تعداد component ها را هم برابر ۲ قرار دادیم. در آخر داده های ورودی را به ۲ بعد کاهش داده و نمایش دادیم.

و در آخر این بخش هم، dendrogram (نموداری است که رابطه سلسله مراتبی بین اشیا را نشان می دهد. معمولاً به عنوان خروجی از خوشه بندی سلسله مراتبی ایجاد می شود. کاربرد اصلی این نمودار یافتن بهترین تخصیص اشیا به خوشه ها است.) داده های آموزش و آزمون را در فضای فرعی جدید رسم کردیم (شکل ۸).

۹ طبقه بندی

را ادامه در ابتدا به وسیله سه طبقه بند، به طبقه بندی داده ها پرداختیم. سه طبقه بندی که در این پروژه استفاده کردیم، طبقه بند KNN و طبقه بند SVM و طبقه بند MLP هستند. سپس پس از اجرای هر مدل روی داده های آموزش و آزمون، دقت آن مدل، classification report مربوط به آن مدل، که شامل precision و recall و f1-score مربوط به هر یک از پنج لیبل کلاس ها هستند را نمایش دادیم؛ و در آخر roc curve مربوط به آن مدل را رسم کردیم و مساحت زیر نمودار آن را به ازای هر یک از پنج کلاس، گزارش کردیم.



شکل ۸: نمودار های dendrogram برای داده های آموزش و آزمون

۱.۹ طبقه بند KNN

الگوریتم k نزدیکترین همسایه (KNN) یک الگوریتم یادگیری ماشین نظارت شده است که می تواند برای حل مسائل طبقه بندی استفاده شود. الگوریتم KNN فرض می کند که داده های کلاس های مشابه در نزدیکی هم هستند.

ما در این قسمت از KNeighborsClassifier از کتابخانه sklearn استفاده کردیم. این الگوریتم بدین صورت عمل می کند که به ازای یک داده ورودی، بر اساس متریکی مثل فاصله، فاصله یک نقطه ورودی را با سایر داده ها می سنجد. حال این فاصله ها را سورت می کند و k تا از نزدیک ترین همسایه ها را انتخاب می کند. حال بین این k تا همسایه، بیشترین لیبل کلاس که داده ها دارند را پیدا می کند؛ و در آخر این لیبل پر تکرار را به داده ورودی هم نسبت می دهد.

یک متریک دیگری که در KNN ممکن است استفاده شود، متریک uniform است. در حالتی که متریک، فاصله باشد، وزن داده ها نسبت به داده هدف بر اساس فاصله سنجیده می شود ولی در این حالت که متریک uniform استفاده شود، همه داده ها نسبت به داده هدف، وزن برابر دارند.

ما در این پروژه، ترجیح دادیم که متریک distance برای طبقه بندی داده ها استفاده کنیم

تا به عملکرد بهتری برسیم؛ از لحاظ زمانی هم متریک فاصله قدری بهتر جواب می داد. متریک های فاصله مختلفی را می توان برای الگوریتم KNN در نظر گرفت؛ ما از متریک manhattan نتیجه خوبی برای تنظیم هایپرپارامتر های مدل گرفتیم. نکته دیگر اینکه برای الگوریتم هایی مثل KNN که از متریک فاصله بین داده ها برای طبقه بندی آن ها استفاده می کنند، نرمال سازی داده ها از اهمیت زیادی برخوردار خواهد بود و اثرش را اینجا می گذارد. به طور کلی انتخاب یک مقدار بزرگ برای K باعث افزایش دقت مدل و کاهش خطای آن می شود؛ چون تعداد نمونه بیشتری را برای انتخاب لیبیل یک داده اثر داده ایم. اما با این کار، وضوح مرز بین کلاس ها را کم تر کرده ایم. ما K برابر ۲ را برای مدل خود مدنظر قرار دادیم. ما اگر مقدار K را خیلی زیاد قرار بدهیم، مدل مان دچار underfitting می شود و نمی تواند روی دیتا به خوبی آموزش ببیند؛ همچنین اگر مقدار K را برابر یک مقدار خیلی کوچک قرار دهیم، آنگاه مدل مان دچار overfitting می شود و روی داده های نویزی هم آموزش می بیند که در نتیجه روی داده آزمون به خوبی جواب نمی دهد.

تفاوت الگوریتم KNN با الگوریتم Parzen window این است که در KNN ما تعداد K تعداد داده را ثابت فرض می کنیم و پهنای باند را آنقدر افزایش می دهیم تا در یک منطقه ای در اطراف داده آزمون، K تا همسایه نزدیکش قرار بگیرد و بر اساس لیبیل این K تا همسایه نزدیکش، لیبیل این داده آزمون را پیش بینی کنیم.

$$p_n(x) \cong \frac{k_n/n}{V_n} \quad (9)$$

نرخ خطای KNN بین نرخ خطای Bayes (که حداقل مقدار ممکن است) و دو برابر نرخ خطای Bayes است. در این رابطه مقدار c همان تعداد کلاس های دیتاست است.

$$P^* \leq P \leq P^* \left(2 - \frac{c}{c-1} P^*\right) \leq 2P^* \quad (10)$$

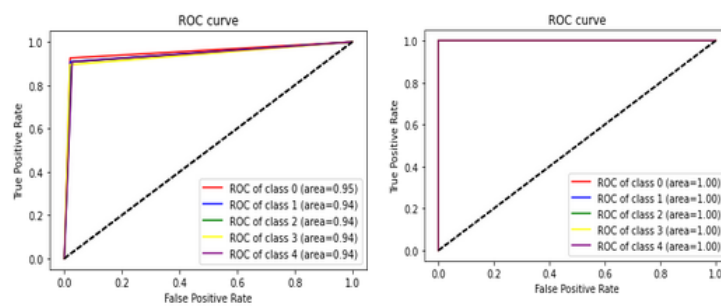
در الگوریتم KNN، هیچ پیش فرضی در مورد داده ها وجود ندارد. پیاده سازی آن ساده است و دقت و عملکرد خوبی هم دارد. اما از طرفی از لحاظ محاسباتی، الگوریتم گران قیمتی است و همچنین نیاز دارد که حافظه به نسبت بزرگی برای ذخیره سازی داده های قبلی داشته

باشد. اگر مقدار N در این الگوریتم بزرگ باشد ممکن است که الگوریتم کند شود. و همچنین این الگوریتم نسبت به مقیاس داده ها و نیز فیچر های نامربوط خیلی حساس است. در الگوریتم KNN، نقاط دورافتاده نقاطی هستند که تفاوت قابل توجهی از لحاظ فاصله با بقیه نقاط داده دارند. نقاط پرت بر پیش بینی مدل تاثیر می گذارد و دقت مدل را پایین می آوردند. در نتیجه، حذف نقاط پرت قبل از استفاده از KNN توصیه می شود. همچنین وقتی با مجموعه داده های نامتعادل و غیر بایاس سروکار داریم، مدل بایاس می شود؛ در نتیجه، بخش عمده ای از نزدیکترین همسایگان به نقطه جدید ورودی، از لیل طبقه غالب خواهند بود که این مسئله هم بر عملکرد مدل اثر گذار است. که راه حل تغییر مقیاس برای این موضوع توصیه شده است.

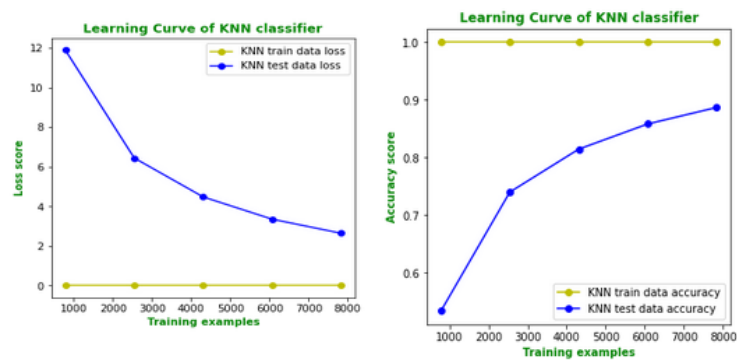
سه رویکرد برای کم کردن پیچیدگی محاسبات الگوریتم KNN وجود دارد؛ یکی com-puting partial distance و یکی Pre-structuring و دیگری Editing the stored prototypes است.

در Pre-structuring اینطور گفته می شود که داده های آموزش را چگونه بچینیم تا جستجوی برای محاسبات KNN ساده تر شود. الگوریتم های مختلفی مانند kd tree و ball tree برای این کار وجود دارد که ما ball tree را به کار بردیم.

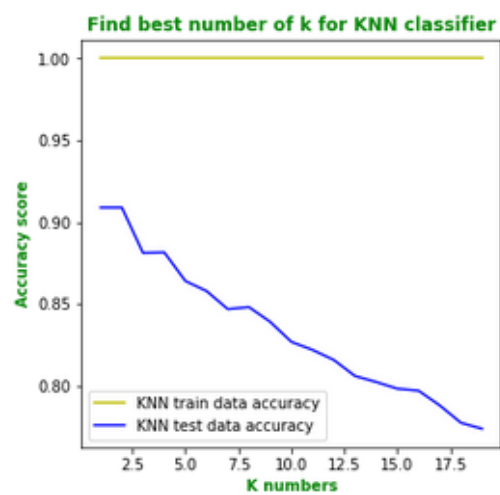
الگوریتم ball tree در طبقه بند نزدیکترین همسایه، گره ها را در مرتبه اول عمق بررسی می کند که از سمت ریشه هم شروع می شود. در طول جستجو، الگوریتم یک صف اولویت Q "اول بیشترین احتمال" (که اغلب با یک heap پیاده سازی می شود). از k نزدیک ترین نقطه ای که تاکنون با آن مواجه شده اند، نگهداری می کند. کاربرد آن در KNN بدین صورت است که اگر الگوریتم در حال جستجوی داده ها با یک نقطه آزمون t باشد، و قبلاً نقطه p (نزدیک ترین نقطه به t در بین نقاطی که تاکنون با آن مواجه شده است). را دیده باشد، آن گاه هر زیر درختی که ball آن از t ، دورتر به نسبت به p باشد را می توان نادیده گرفت. (شکل های ۹، ۱۰ و ۱۱) همانطور که از نمودار های این بخش هم قابل مشاهده است، دقتی که الگوریتم KNN برای داده های آموزش به ما داده است ۱۰۰ درصد و دقتی که برای داده تست به ما داده است حدود ۸۹٪ درصد است. الگوریتم KNN، تابع loss ای ندارد که برای کمینه کردن آن تلاش کند. این الگوریتم روی داده ها آموزش خاصی نمی بیند و در واقع اصلاً آموزش داده نمی شود؛ چیزی که در این الگوریتم رخ می دهد این است که یک نسخه محلی از داده ها را بخاطر می سپارد تا



شکل ۹: نمودار ROC برای طبقه بند KNN



شکل ۱۰: نمودار Learning Curve برای طبقه بند KNN



شکل ۱۱: نمودار بهترین K برای طبقه بند KNN

در حین زمان پیش بینی بتوان جستجو و پیدا کردن پرتکرار ترین لیبل آن منطقه را راحت تر پیدا کرد. مشاهده می شود که هر چقدر تعداد داده های آموزش و تست افزایش یافته، عملکرد مدل بهتر شده است. دلیل این عملکرد این است که پایه این الگوریتم بدین صورت است که تخمین لیبل یک داده، بستگی به لیبل سایر داده های همسایه های آن داده دارد. هر چقدر که تعداد این همسایه ها بیشتر باشد، مدل بهتر و دموکراتیک تر (با توجه به لیبل های اکثریت همسایگان یک داده)، می تواند پیش بینی کند و از تخمین های نویزی جلوگیری می شود. همین طور در نمودار های این بخش مشاهده می کنید که تعداد بهینه k برای این الگوریتم روی داده ها همان مقدار ۲ ای که ذکر کردیم است؛ و هر چقدر که مقدار k افزایش یافته، مقدار دقت عملکرد مدل روی داده تست کاهش یافته است. از آن جایی که مقدار k را هم به طور مناسب انتخاب کرده ایم، مدل مان دچار $underfitting$ و $overfitting$ نشده است.

۲.۹ طبقه بند SVM

ماشین بردار پشتیبانی یا همان Support Vector Machines، یک الگوریتم بر پایه روش های یادگیری با نظارت و برای طبقه بندی داده ها است.

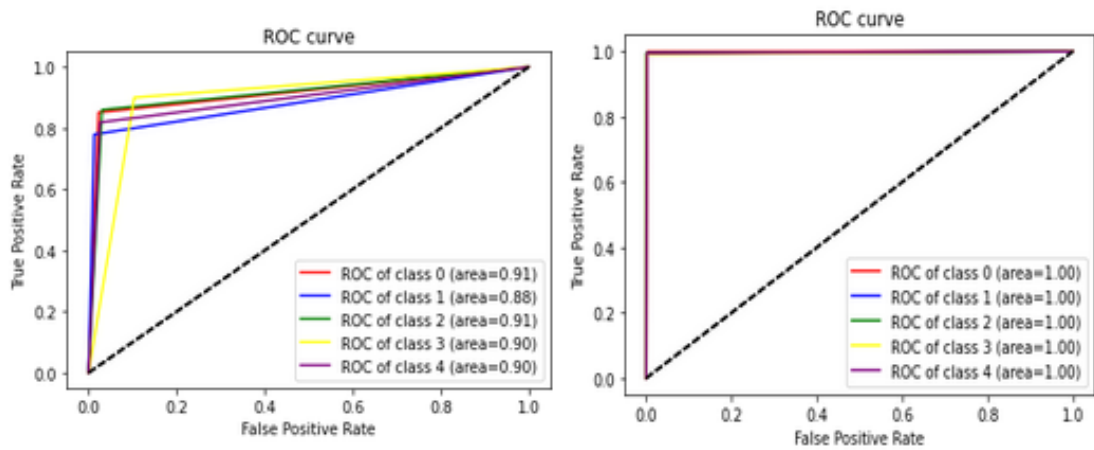
هدف از الگوریتم ماشین بردار پشتیبان، یافتن یک ابر صفحه در یک فضای n بعدی (به تعداد فیچر های دیتا) است که به طور مشخص، داده را طبقه بندی می کند. برای جدا کردن دو دسته از نقاط داده، ابر صفحه های زیادی وجود دارد که می توان انتخاب کرد؛ هدف ما این است که صفحه ای را پیدا کنیم که حداکثر $margin$ ، یعنی حداکثر فاصله بین نقاط داده هر دو کلاس را داشته باشد، که این کار باعث می شود که نقاط داده آزمون را بتوان به خوبی طبقه بندی کرد. نقاط داده ای که در دو طرف ابر صفحه قرار می گیرند را می توان به کلاس های مختلف نسبت داد. همچنین ابعاد ابر صفحه ها را به تعداد فیچر ها بستگی دارد. اگر تعداد فیچر های داده ورودی ۲ باشد، آنگاه ابر صفحه فقط یک خط است. و اگر ۳ باشد، ابر صفحه به یک صفحه دو بعدی تبدیل می شود. حال بردارهای پشتیبان نقاط داده ای اند که به ابر صفحه نزدیک تر هستند و بر موقعیت و جهت ابر صفحه تأثیر می گذارند. با استفاده از این بردارهای پشتیبان، $margin$ طبقه بند را به حداکثر می رسانیم؛ بدین صورت که در SVM، خروجی تابع خطی را می گیریم و اگر بزرگتر از یک بود، آن را با یک کلاس و اگر خروجی منفی یک بود، آن را با لیبل دیگری شناسایی می کنیم.

مبنای کار طبقه بند SVM، دسته‌بندی خطی داده‌ها است و در تقسیم خطی داده‌ها، سعی می‌کنیم خطی را انتخاب کنیم که حاشیه اطمینان بیشتری داشته باشد. حل معادله پیدا کردن خط بهینه برای داده‌ها به وسیله روش‌های QP صورت می‌گیرد. قبل از تقسیم خطی برای اینکه ماشین بتواند داده‌های با پیچیدگی بالا را دسته‌بندی کند، داده‌ها را به فضای با ابعاد بالاتر می‌بریم. از توابع هسته مختلفی از جمله هسته‌های نمایی، چندجمله‌ای و سیگموید می‌توان استفاده نمود. از مزایای اصلی استفاده از الگوریتم SVM می‌توان اشاره کرد که این الگوریتم به خوبی و با margin واضحی کار می‌کند، در فضاهای با ابعاد بالا موثر است، در مواردی که تعداد فیچر ها بیشتر از تعداد نمونه‌ها باشد، موثر است، از زیرمجموعه‌ای از نقاط آموزشی در تابع تصمیم استفاده می‌کند (که به آن‌ها بردارهای پشتیبان می‌گویند)، بنابراین از لحاظ حافظه کارآمد است.

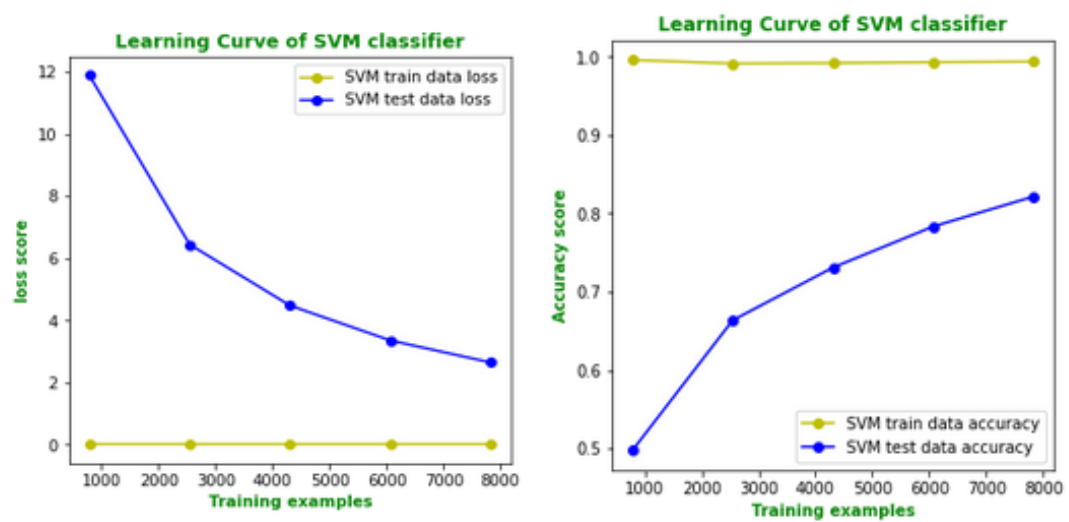
نکته خاص در مورد هسته rbf این است که دارای مناطق محدود دایره‌ای است که به دلیل هسته گاوسی است. هسته rbf با جداسازی نقاط داده، به خوبی آن‌ها را طبقه‌بندی می‌کند؛ اما این هسته مستعد برازش بیش از حد است و اغلب می‌تواند که روی داده‌های نویزی آموزش ببیند و overfit کند.

مشکل هسته چند جمله‌ای این است که وقتی تعداد فیچرهای داده‌ها افزایش یابد، از نظر محاسباتی پیچیده‌تر و گران‌تر است و هزینه به صورت نمایی افزایش می‌یابد. ضریب گاما، ضریب هسته نمایی و rbf و سیگموید است که هر چه مقدار گاما بالاتر باشد سعی می‌شود که مطابق با مجموعه داده‌های آموزشی تناسب دقیق‌تری داشته باشد و مشکل برازش بیش از حد به وجود می‌آید.

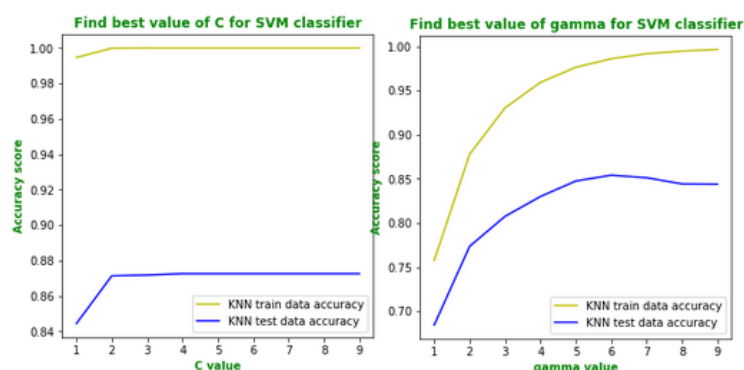
ضریب c ، پارامتر جریمه error term است؛ که بین مرزهای تصمیم‌گیری صاف و طبقه‌بندی صحیح نقاط داده آموزش، تعادل ایجاد می‌کند. (شکل‌های ۱۲، ۱۳ و ۱۴) همانطور که از نمودارهای این بخش هم قابل مشاهده است، دقتی که الگوریتم SVM برای داده‌های آموزش به ما داده است ۹۸.۹۹ درصد و دقتی که برای داده تست به ما داده است حدود ۱۳.۸۷ درصد است. تابع loss ای که SVM دارد بسیار شبیه به تابع logistic regression است. مشاهده می‌کنید که مقدار ۸ ای که ما برای پارامتر gamma مدل خود در نظر گرفتیم، مقدار بهینه برای مدل بود. هر چقدر که بیشتر از این مقدار باشد، با توجه به شیب منحنی، عملکرد مدل کاهش پیدا می‌کند و مدل دچار overfitting می‌شود. مشاهده می‌شود که اگر از این مقدار



شکل ۱۲: نمودار ROC برای طبقه بند SVM



شکل ۱۳: نمودار Learning Curve برای طبقه بند SVM



شکل ۱۴: نمودار بهترین گاما و C برای طبقه بند SVM

هم کمتر باشد، آنگاه عملکرد مدل روی داده آموزش کاهش می یابد. برای پارامتر C نیز مشاهده می کنید که مقدار ۱۲ که مدنظر قرار دادیم، مقداری بهینه است و کمتر از این مقدار، عملکرد مدل کاهش می یابد. بیشتر از این مقدار هم تفاوتی برای مدل ندارد. در نتیجه مقدار ۲ بین مرزهای تصمیم گیری صاف و طبقه بندی صحیح نقاط داده آموزش، تعادل ایجاد می کند. مشاهده می شود که هر چقدر تعداد داده های آموزش و تست افزایش یافته، عملکرد مدل بهتر شده است. دلیل این عملکرد این است که وجود داده های بیشتر منجر به مدل های دقیق تر و بهتر می شود. این کار باعث می شود به جای آنکه به مفروضات و همبستگی های ضعیف تکیه کنیم، به حقایق درست تکیه کنیم. مشاهده می کنیم که با افزایش تعداد داده ها، مقدار loss هم کاهش یافته است. یعنی اندازه margin بین جداکننده خطی و نزدیک ترین نقاط هر کلاس افزایش یافته و نقاط داده به دلیل اینکه margin بهتر انتخاب شده است، توانسته اند بهتر طبقه بندی شوند.

۳.۹ طبقه بند MLP

الگوریتم Multilayer Perceptron Classifier یکی از ساده ترین الگوریتم های شبکه عصبی است. این نوع از الگوریتم ها بر پایه شبکه های عصبی طبیعی در بدن انسان طراحی شده و شکل گرفته اند. شبکه های عصبی از ساختار مغز انسان الهام گرفته اند، اما لزوماً مدل دقیقی از آن نیستند، چرا که هنوز بخش های ناشناخته زیادی از این ساختار برای انسان وجود دارد. اما

توانایی و قابلیت زیادی که این شبکه ها در اختیار ما می گذارند، یکی از دلایلی بود که گروه ما را به استفاده از آن ها سوق داد.

شبکه عصبی MLP، یک شبکه عصبی FeedForward است؛ یعنی شبکه عصبی بازگشتی ای نیست. در این نوع از شبکه ها دوری میان واحد های تشکیل دهنده شبکه وجود ندارد. جهت این شبکه از سمت نوروں ها ورودی به سمت نوروں های خروجی و یک طرفه است؛ که در این مسیر از لایه های پنهانی از نوروں ها گذر می کنیم. شبکه عصبی ای که ما از آن استفاده می کنیم یک شبکه عصبی با یادگیری نظارت شده است. مسئله بهینه سازی loss function در مسئله شبکه عصبی از طریق روش back propagation حل شده است. این روش گرادیان تابع هزینه یا همان loss function را برای همه وزن های شبکه عصبی حساب می کند و در مرحله بعد از طریق روش گرادیان کاهشی برای پیدا کردن مجموعه وزن های بهینه استفاده می کند. روش گرادیان کاهشی سعی می کند که به صورت متناوب در خلاف جهت اصلی گرادیان حرکت کند و loss function را بهینه کند. هدف در این شبکه ها، بهینه کردن تابع هزینه بر روی همه داده ها است. گرادیان لایه های میانی از روش های مشتق زنجیره ای و گرادیان لایه آخر از روش مشتق جزئی بدست می آید. یک MLP حداقل سه لایه دارد، لایه ورودی و لایه پنهان و لایه خروجی. هر کدام از نوروں های این شبکه، به جز نوروں های لایه ورودی شبکه، از یک activation function غیر خطی استفاده می کند.

ما برای طراحی شبکه عصبی پرسپترون خود از MLPClassifier کتابخانه sklearn استفاده کردیم. ما علاوه بر اینکه دو لایه ورودی و خروجی برای داده های خود داریم، چهار لایه پنهان نیز تعریف کردیم. تعداد نوروں های لایه ورودی متناسب با تعداد فیچر های داده های ورودی ما و تعداد نوروں های لایه خروجی نیز متناسب با تعداد برچسب های کلاس های ما هستند؛ که این دو مورد را خود MLPClassifier مدیریت می کند. برای سایر لایه های پنهان شبکه خود نیز، تعداد نوروں ها را به صورتی قرار دادیم که شبکه عصبی ما کاهشی باشد؛ یعنی به ترتیب از سمت لایه ورودی به سمت لایه خروجی، ۱۲۸ نوروں و ۶۴ نوروں و ۳۲ نوروں و ۸ نوروں برای لایه های پنهان شبکه عصبی خود در نظر گرفتیم. برای الگوریتم خود از SGD solver استفاده کردیم.

همانطور که گفته شد، روش گرادیان نزولی، یک الگوریتم بهینه سازی است که برای یافتن مقادیر پارامترها یک تابع استفاده می شود که تابع هزینه را برای آن به حداقل برساند و بهینه کند

هنگامی که پارامترها را نمی توان به صورت تحلیلی و با جبرخطی محاسبه کرد، بهترین راه این است که توسط یک الگوریتم بهینه سازی جستجو شود.

یکی از روش های الگوریتم گرادیان نزولی، روش batch gradient descent است. این روش، تمام داده های آموزشی را برای هر تکرار نزول گرادیان، به صورت batch به batch پردازش می کند. اما اگر تعداد نمونه های آموزشی زیاد باشد، از نظر محاسباتی نزول گرادیان دسته ای بسیار گران است. طبق الگوریتم زیر، مشاهده می کنید که الگوریتم BGD به چه میزان برای داده های زیاد، کند خواهد شد تا به وزن بهینه همگرا شود.

repeat

$$\theta_j := \theta_j - \alpha \frac{1}{m} \sum_{i=1}^m (h_{\theta}(x^{(i)}) - j^{(i)}) x_j^{(i)}$$

until convergence

از این رو اگر تعداد نمونه های آموزشی زیاد باشد، نزول گرادیان دسته ای ترجیح داده نمی شود؛ (از آنجایی که برای انجام فقط یک به روزرسانی باید گرادیان کل مجموعه داده را محاسبه کنیم، نزول گرادیان دسته ای می تواند بسیار کند باشد و برای مجموعه های داده ای که در حافظه جا نمی شوند، غیر قابل حل است.) و در عوض، ما ترجیح می دهیم از گرادیان نزولی تصادفی یا گرادیان نزولی مینی دسته ای استفاده کنیم.

روش stochastic gradient descent بدین صورت عمل می کند که یک نمونه آموزشی را به صورت تصادفی در هر تکرار پردازش می کند. از این رو، پارامترها حتی پس از یک بار تکرار که در آن فقط یک داده پردازش شده است، به روز می شوند. از این رو این بسیار سریعتر از نزول گرادیان دسته ای است. همانطور که گفته شد، این روش از یک داده آموزشی در هر تکرار استفاده می کند که برای مجموعه داده های بزرگ سریعتر از الگوریتم BGD است. طبق الگوریتم زیر، مشاهده می کنید که الگوریتم SGD به چه صورتی عمل می کند.

repeat

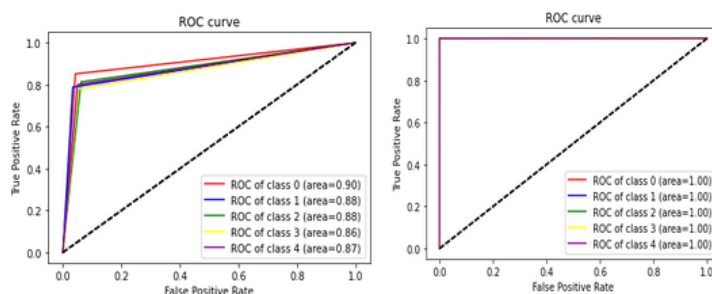
for $i := 1, \dots, m$ **do**

$$\theta_j := \theta_j - \alpha(h_{\theta}(x^{(i)}) - y^{(i)})x_j^{(i)} \quad (\text{for every } j = 0, \dots, n)$$

end for

در روش گرادیان نزولی تصادفی، ممکن است به وزن بهینه همگرا نشویم، اما محاسبه نتایج سریعتر است؛ بدین صورت که این الگوریتم حول نقطه بهینه هدف برای بهینه سازی تلاش می کند و سعی می کند که به آن نقطه نزدیک تر شود. اما خیلی احتمال آن که به طور دقیق به خود آن نقطه همگرا شود کم است. ولی خیلی به آن نزدیک می شود و حول global minimum همگرا می شود. به طور خلاصه، ما یک trade off بین استفاده از الگوریتم BGD و SGD داریم؛ که باید ببینیم زمان برای ما اهمیت بیشتری دارد یا دقت برایمان مهم تر است. در این پروژه، ما ترجیح دادیم که از SGD استفاده کنیم. چون به دقت مطلوبی برای مدل خودمی رسیدیم و ترجیح می دادیم که از لحاظ زمانی هم مدل ما بهینه تر باشد.

برای مدل خود از batch size برابر ۳۲ استفاده کردیم و تعداد بیشینه epoch را برابر ۳۵۰ قرار دادیم. اندازه دسته ای یک هایپرپارامتر است که تعداد نمونه هایی را که باید قبل از به روز رسانی پارامترهای مدل کار کنند را تعیین می کند. بدین صورت که از هر دسته، یک نمونه برای الگوریتم SGD انتخاب می شود؛ پس اندازه آن را باید طوری انتخاب کنیم که الگوریتم SGD به صورت بهینه عمل کند. تعداد دوره های تکرار آموزش مدل یا epoch یک هایپرپارامتر است که تعداد دفعات تکراری را که الگوریتم یادگیری مدل روی مجموعه داده آموزشی کار می کند را تعیین می کند. یک دوره از یک یا چند batch تشکیل شده است. تعداد دوره ها معمولاً زیاد است، که به الگوریتم یادگیری مدل اجازه می دهد تا زمانی که خطای مدل به اندازه کافی بهینه شود، تکرار و اجرا شود. معمولاً آموزش مدل روی داده های آموزشی، تا قبل از زمانی که مدل ما overfit کند، ادامه پیدا می کند. یک روش این است که الگوریتم را تا زمانی که امکان دارد اجرا کنیم (یعنی تعداد دوره های تکرار را زیاد قرار دهیم). و با استفاده از معیاری مانند تغییر (یا عدم تغییر) در خطای مدل در طول دوره ها، آموزش را متوقف کنیم؛ که ما به همین دلیل تعداد دوره ها را طوری قرار دادیم که الگوریتم تا حد ممکن اجرا شود و هایپرپارامترها

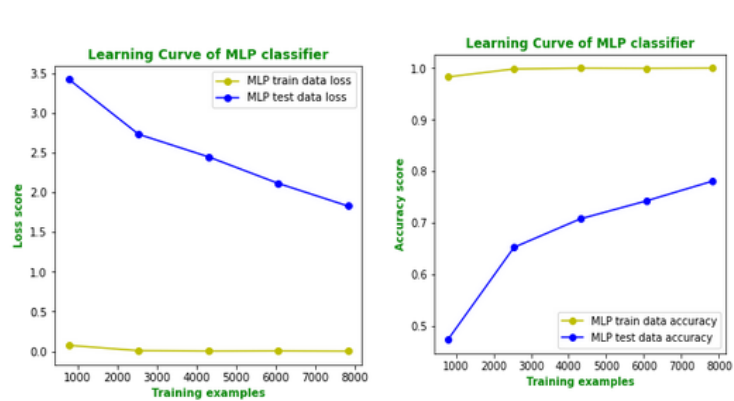


شکل ۱۵: نمودار ROC برای طبقه بند MLP

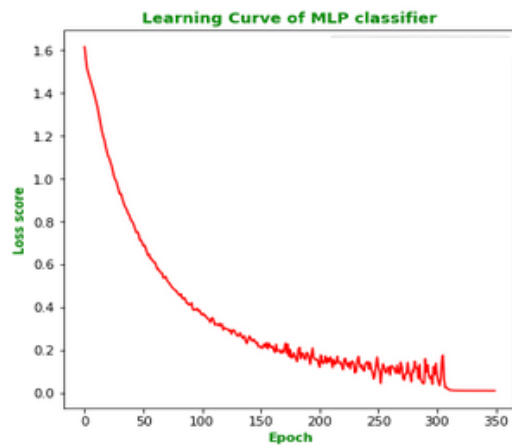
را بهینه کند.

ما برای مدل خود، یک random state هم تنظیم کردیم. این کار باعث می شود که مقادیر اولیه وزن های شبکه و مقدار اولیه بایاس و دیتاهای درون هر batch به صورت رندوم و تصادفی انتخاب شوند و این به یادگیری بدون جهت مدل ما کمک می کند (شکل ۱۵ های ۱۶ و ۱۷). ما مقدار learning rate را برابر ۰.۱ قرار دادیم. نرخ یادگیری سرعت آموزش مدل را کنترل می کند. و این پارامتر ممکن است مهمترین هایپر پارامتر برای مدل باشد. هر چه مقدار rate سرعت تمرین بیشتر باشد، وزن ما سریع تر و بیشتر تغییر می کند و این باعث می شود مدل ما نامرئی شود. و هر چه این سرعت یادگیری کمتر باشد، وزن کم و کمتر می شود و ممکن است روی دقت خاصی و مینیمم محلی گیر کرده و به روز رسانی متوقف شود؛ پس باید یک مقدار مناسب برای آن انتخاب کنیم. به طور کلی، ما از بهینه سازها برای بهینه سازی و رفع مشکلات احتمالی در طول عملیات آموزش شبکه عصبی استفاده می کنیم. مومنتوم پارامتری مانند پارامتر نرخ یادگیری است. از آنجایی که داده های ما حاوی داده های نویز هستند، ممکن است در به روز رسانی وزن ها اشتباه کنیم و در حداقل های محلی گیر کنیم و آموزش شبکه متوقف شود. این پارامتر به عبور از حداقل های محلی برای ادامه پیشرفت آموزش شبکه کمک می کند. مقدار کم پارامتر مومنتوم باعث می شود که آموزش شبکه دوباره با مشکل مواجه شود و در حداقل های محلی گرفتار شود و از آنها عبور نکند. و مقدار زیاد برای پارامتر مومنتوم سرعت به روز رسانی وزن ها را افزایش می دهد و ما را از نتیجه مطلوب و بهینه دور می کند و به جای پرش از روی حداقل های محلی، از روی وزن های ایده آل می پرد.

همانطور که از نمودار های این بخش هم قابل مشاهده است، دقتی که الگوریتم MLP برای



شکل ۱۶: نمودار Learning Curve برای طبقه بند MLP



شکل ۱۷: نمودار تغییرات loss به ازای epoch برای طبقه بند MLP

داده های آموزش به ما داده است ۹۷.۹۹ درصد و دقتی که برای داده تست به ما داده است حدود ۶۷.۸۰ درصد است. مشاهده می شود که هر چقدر تعداد داده ها افزایش یافته است، دقت و عملکرد مدل بهتر شده است. برای بهبود عملکرد شبکه، ما تعداد لایه های پنهان را بیشتر کردیم؛ چون بسیاری از توابع و مدل ها در سطح بالاتری از انتزاع همگرا خواهند شد. در این لایه های پنهان اگر تعداد ناکافی نورون استفاده شود، شبکه قادر به مدل سازی داده های پیچیده نخواهد بود و تناسب حاصله ضعیف خواهد بود؛ و اگر از تعداد زیادی نورون استفاده شود، زمان آموزش ممکن است بیش از حد طولانی شود، و بدتر از آن، شبکه ممکن است بیش از حد بر روی داده ها آموزش ببیند و overfit کند. در نتیجه تعداد نورون ها را هم بهینه انتخاب کردیم. و اینکه وقتی داده های زیادی داریم، شبکه عصبی به خوبی تعمیم می یابد. در غیر این صورت، اگر داده ها کم باشد، ممکن است مدل دچار overfitting شود. در نمودار loss بر حسب تعداد داده هم مشاهده می کنید که وقتی تعداد داده ها بیشتر می شود مدل بهتر تعمیم می یابد و خطای آموزشش کاسته می شود. در نمودار loss بر حسب epoch هم مشاهده می کنید که هر چقدر epoch ها افزایش یافته و مدل تعداد دفعات بیشتری روی داده آموزش یافته و وزن بهینه تری پیدا کرده، خطای مدل کاهش یافته است.

۱۰ خوشه بندی

خوشه بندی، وظیفه نقاط داده به تعدادی کلاس است؛ به طوری که نقاط داده در همان گروه کلاس ها بیشتر شبیه سایر نقاط داده در همان گروه باشد تا اینکه به سایر گروه ها شبیه باشد. پس هدف، تفکیک کلاس هایی با صفات مشابه و تخصیص آن ها به خوشه ها است.

انواع مختلفی از الگوریتم های خوشه بندی وجود دارد؛ یک نوع آن Connectivity مدل ها هستند. این مدل ها بر اساس این هستند که در فضای داده ها، نقاط داده نزدیک تر شباهت بیشتری به یکدیگر نسبت به نقاط داده دورتر دارند. در یک رویکرد، آن ها با طبقه بندی تمام نقاط داده در خوشه های جداگانه و سپس جمع آوری آن ها با کاهش فاصله است. در رویکرد دیگری، تمام نقاط داده به عنوان یک خوشه طبقه بندی می شوند و سپس با افزایش فاصله، تقسیم بندی می شوند. این مدل ها، برای مجموعه داده های بزرگ، به خوبی کار نمی کنند. نمونه هایی از این مدل ها، الگوریتم خوشه بندی hierarchical است. نوع دیگر این الگوریتم ها، Centroid مدل ها هستند. این ها الگوریتم های خوشه بندی iterative هستند (تکرار چند باره

برای پیدا کردن بهینه محلی) که مفهوم شباهت در آن ها، از نزدیکی یک نقطه داده به مرکز خوشه به دست می آید. الگوریتم خوشه بندی K-Means در این دسته قرار می گیرد. در این مدل ها، تعداد خوشه های مورد نیاز باید از قبل مشخص باشد. مدل دیگر الگوریتم های خوشه بندی، مدل Distribution است. این خوشه بندی مبتنی بر این است که احتمال تعلق همه نقاط داده در خوشه را به یک توزیع مثل توزیع گاوسی بررسی می کند. الگوریتم خوشه بندی EM، در این دسته قرار می گیرد. این مدل الگوریتم ها احتمال آنکه با مشکل overfitting رو به رو شوند، زیاد است. مدل آخر خوشه بندی، مدل Density است. این مدل ها نواحی مختلف چگال تر فضای داده ها را جدا می کند و نقاط داده ها در این مناطق را به یک خوشه اختصاص می دهد.

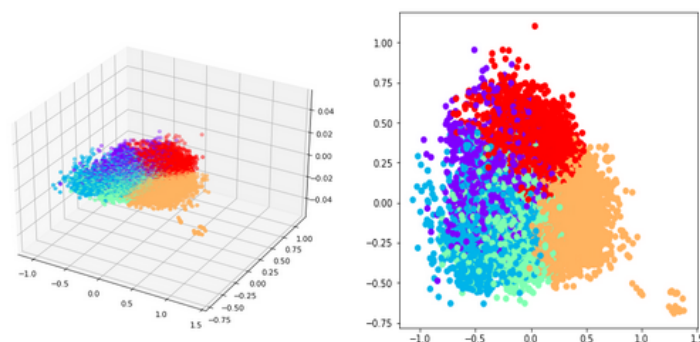
۱.۱۰ خوشه بندی K Means

الگوریتم K mean یک الگوریتم خوشه بندی iterative است که هدف آن یافتن ماکزیمم محلی در هر تکرار است. این الگوریتم بدین صورت عمل می کند که در ابتدا تعداد خوشه هدف را مشخص می کنیم؛ سپس به طور تصادفی هر نقطه داده را به یک خوشه اختصاص داده می شود. سپس مراکز خوشه ها را حساب می کنیم. بعد هر نقطه را به نزدیکترین مرکز خوشه اش تخصیص می دهیم و به محاسبه مجدد مرکزهای خوشه ای می پردازیم. سپس دو مرحله آخر را به صورت تکراری محاسبه و اجرا می کنیم. زمانی که دیگر نقاط داده بین دو خوشه برای دو تکرار متوالی تغییر نکند، آنگاه پایان الگوریتم را اعلام می کنیم.

این الگوریتم، الگوریتم سریعی است؛ با این حال، عملکرد آن معمولاً به اندازه سایر تکنیک های خوشه بندی نیست، چون تغییرات جزئی در داده ها می تواند منجر به واریانس بالا در مدل شود. علاوه بر این، خوشه ها کروی و با اندازه یکنواخت فرض می شوند، که همین موضوع امکان دارد که عملکرد مدل را کاهش دهد.

ما در این قسمت، از الگوریتم KMeans از کتابخانه sklearn استفاده کردیم. تعداد n_cluster را بین ۲ تا ۵ متغیر گذاشتیم و الگوریتم را تکرار کردیم. الگوریتم بدین صورت عمل می کند که تعداد n_cluster را دریافت می کند و به همین تعداد مراکز خوشه حساب می کند و داده ها را هم بین همین خوشه ها تقسیم می کند.

ما الگوریتم init را برابر "k-means++" قرار دادیم؛ از آنجایی که هدف خوشه بندی



شکل ۱۸: خوشه بندی توسط KMeans

k-means بر روی مجموعه بهینه‌ای از مراکز خوشه و عضویت داده‌ها در خوشه بر اساس فاصله از این مراکزها از طریق تکرارهای متوالی است، هر چه موقعیت این مراکزهای اولیه بهینه‌تر باشد، تکرارهای کمتری لازم خواهد بود. پس برخی از ملاحظات برای شروع اولیه این مراکزهای اولیه می‌تواند مفید باشد. این الگوریتم، مراکز اول را به طور تصادفی محل یک نقطه داده انتخاب می‌کند؛ و سپس مراکزهای بعدی را از بین نقاط داده باقی مانده بر اساس احتمالی متناسب با مجذور فاصله نقطه داده شده از نزدیکترین مرکز موجود انتخاب می‌کند.

ما برای مدل خود، یک random state هم تنظیم کردیم. این کار باعث می‌شود که هایپرپارامترهای اولیه به صورت رندوم و تصادفی انتخاب شوند و این به یادگیری بدون جهت مدل ما کمک می‌کند. ما max_iter را هم برابر ۱۰۰ قرار دادیم. این هایپرپارامتر تعداد اجرای الگوریتم را مشخص می‌کند. ما از الگوریتم elkan (بر پایه نابرابری مثلث) هم در مدل خود استفاده کردیم تا محاسبات فاصله برای خوشه بندی داده‌ها کاهش یابد (شکل ۲۰).

همانطور که از شکل‌ها مشخص است می‌توان گفت که داده‌ها از کلاس‌های مختلف با هم همپوشانی زیادی دارند؛ بدین صورت که ۴ کلاس از ۵ تا کلاس هدف، به خوبی خوشه بندی شده‌اند و یک کلاس دیگر قدری ضعیف تر خوشه بندی شده است و با دو تا از خوشه‌ها همپوشانی دارد. حدس ما این است که داده‌های کلاس‌های بندری و گیلکی بهتر از سایر داده‌ها خوشه بندی می‌شوند و داده‌های سه کلاس دیگر، همپوشانی بیشتری دارند و احتمالاً داده‌های کلاس لری با داده‌های کلاس کردی و ترکی شباهت بیشتری به نسبت سایر لیل‌ها دارد و داده‌های کلاس ترکی و کردی به نسبت همدیگر بهتر خوشه بندی شده‌اند. در حالتی

که ۲ کلاستر برای خوشه بندی داریم از حالت ۵ کلاستر، بهتر نتیجه گرفتیم. علت آن می تواند این باشد که داده های ما همپوشانی زیادی با هم دارند و جداسازی آن ها به سادگی امکان پذیر نیست. در نتیجه داده هایی که ممکن است در یکی از این دو کلاستر قرار بگیرند ممکن است شباهت بیشتری نسبت به حالت سه کلاستر و چهار کلاستر، به هم داشته باشند. ولی همانطور هم که انتظار داشتیم خوشه بندی با ۵ کلاستر نتیجه بهتری نسبت به سایر حالت ها داده است. (عملکرد حالت دو کلاستر هم خیلی تفاوت چندانی با حالت پنج کلاستر ندارد).

۲.۱۰ خوشه بندی DBSCAN

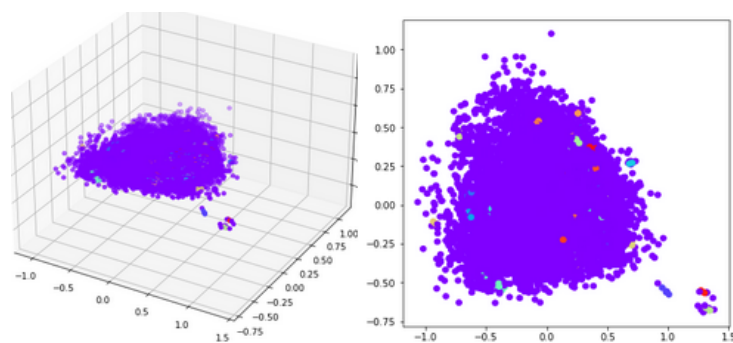
ایده اصلی پشت الگوریتم DBSCAN این است که یک نقطه به یک خوشه تعلق دارد اگر به نقاط زیادی از آن خوشه نزدیک باشد. بنابراین این الگوریتم می تواند خوشه های با شکل دلخواه و خوشه های دارای داده های نویزی را پیدا کند.

بدین صورت عمل می کنیم که بر اساس چگالی نقاط در یک محدوده فضای نقاط داده، داده ها را خوشه خوشه می کنیم. مرز بین خوشه های مختلف را کم شدن چگالی بین دو منطقه چگال مشخص می کند.

در این الگوریتم هم برای محاسبه شباهت دو نقطه نسبت به هم از متریک فاصله استفاده می شود و هر چقدر که دو نقطه به هم نزدیک تر باشند، شبیه تر خواهند بود.

مزیت این روش به نسبت روش های دیگری خوشه بندی مانند KMeans این است که نسبت به شکل داده ها حساس نمی باشد و می تواند اشکال غیر منظم را نیز در داده ها تشخیص دهد.

دو هاپیر پارامتر DBSCAN پارامتر ϵ و پارامتر minPts است. پارامتر اول، مناطق را مشخص می کند. اگر فاصله بین نقاط فضای داده، کمتر یا مساوی ϵ باشد، دو نقطه همسایه و در یک خوشه در نظر گرفته می شوند. پارامتر دوم نیز حداقل تعداد نقاط داده برای تعریف یک خوشه را مشخص می کند. بر اساس این دو پارامتر، نقاط فضای داده به عنوان نقطه هسته، نقطه مرزی یا نقطه پرت طبقه بندی می شوند؛ که یک نقطه یک نقطه هسته است اگر حداقل به تعداد MinPts نقطه (از جمله خود آن نقطه) در ناحیه اطراف آن نقطه با شعاع ϵ وجود داشته باشد. و نقطه ای یک نقطه مرزی است که از یک نقطه مرکزی به شعاع ϵ قابل دسترسی باشد و تعداد نقاطی کمتر از MinPts در محدوده اطراف آن نقطه وجود داشته باشد. (یعنی که آن نقطه، خود مرکز نباشد). و در آخر نقطه ای نقطه پرت است که نقطه مرکزی نباشد و از هیچ نقطه مرکزی هم



شکل ۱۹: خوشه بندی توسط DBSCAN

قابل دسترسی نباشد. نقطه‌ای که به عنوان نویز مشخص شده است، ممکن است دوباره بررسی شود و بخشی از یک خوشه قرار بگیرد. در هر مرحله به طور تصادفی نقطه دیگری از بین نقاطی که در مراحل قبل بازدید نشده است را انتخاب و خوشه بندی می کنیم. این فرآیند با بازدید از تمام نقاط فضای داده، به پایان می رسد.

با اعمال این مراحل، الگوریتم DBSCAN قادر است مناطق با چگالی بالا را پیدا کرده و آنها را از مناطق کم تراکم جدا کند. یک خوشه شامل نقاط مرکزی است که همسایه هستند (یعنی قابل دسترسی از یکدیگر هستند) و تمام نقاط مرزی با این نقاط اصلی را هم شامل می شوند. شرط لازم برای تشکیل یک خوشه، داشتن حداقل یک نقطه مرکزی است.

ما از الگوریتم DBSCAN از کتابخانه sklearn استفاده کردیم. مقدار پارامتر ϵ را برابر ۸.۰ قرار دادیم. سپس min_samples که همان MinPts است را برابر ۳ قرار دادیم. برای فاصله هم از متریک manhattan استفاده کردیم. و n_jobs را برابر ۲ قرار دادیم که تعداد کارهای موازی قابل اجرا را مشخص می کند (شکل ۱۹).

دقتی که از الگوریتم DBSCAN گرفتیم به نسبت دو الگوریتم کلاسترینگ دیگر تغییر خاصی نداشت. این الگوریتم بر اساس چگالی نقاط فضای داده، داده ها را خوشه بندی می کند. از آن جایی که داده های ما با هم همپوشانی زیادی دارند، ممکن است بر اساس چگالی نتوان به خوبی دو الگوریتم دیگر استفاده شده در این پروژه خوشه بندی کرد. همانطور که از دو شکل این قسمت هم قابل مشاهده است، یک خوشه بزرگ که شامل فضای چگال تر از کل فضای داده ما است، تشکیل شده است و بیشتر داده های ما در این خوشه قرار گرفته اند. علت

این موضوع می تواند این باشد که همه داده های صوتی ما از یک زبان یک کشور هستند.

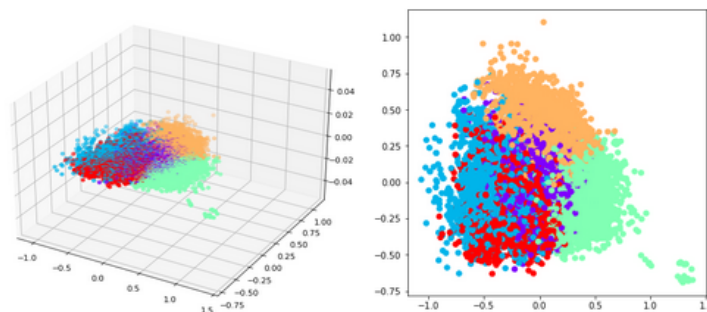
۳.۱۰ خوشه بند K Medoids

ایده خوشه بندی K-Medoids این است که مرکز های نهایی را نقاط داده واقعی فرض کنیم. این نتیجه باعث می شود که مرکز های خوشه ها قابل تفسیر شوند. یک مشکل در خوشه بندی K-Means این است که مرکز های نهایی قابل تفسیر نیستند یا به عبارت دیگر، مرکز ها نقطه واقعی نیستند بلکه میانگین نقاط موجود در آن خوشه هستند. در K-medoids Clustering، به جای اینکه مرکز داده ها در یک خوشه را به عنوان نقطه مرکزی در نظر بگیریم، medoid را به عنوان نقطه مرکزی در نظر می گیریم. نقطه medoid مرکزی ترین داده در یک خوشه است که میانگین تفاوت آن با همه داده های خوشه کمینه است. بنابراین، الگوریتم K-medoids نسبت به الگوریتم K-means نسبت به داده های نویزی قوی تر است.

ما در این قسمت، از الگوریتم KMedoids از کتابخانه sklearn استفاده کردیم. تعداد $n_cluster$ را بین ۲ تا ۵ متغیر گذاشتیم و الگوریتم را تکرار کردیم. الگوریتم بدین صورت عمل می کند که تعداد $n_cluster$ را دریافت می کند و به همین تعداد مرکز خوشه حساب می کند و داده ها را هم بین همین خوشه ها تقسیم می کند.

همچنین از متریک pam یا partition around medoids استفاده کردیم. از آنجایی که خوشه بندی را بر روی داده های کلی و نه فقط بر روی نمونه های انتخاب شده از مجموعه داده ها انجام می دهد، از این رو، برای مجموعه داده های بزرگ کارآمد نیست. البته pam پرهزینه هم است؛ زیرا خوشه بندی را روی مجموعه داده های کلی انجام می دهد.

ما الگوریتم init را برابر "k-medoids++" قرار دادیم؛ این الگوریتم هم از رویکردی مبتنی بر الگوریتم "k-means++" پیروی می کند و به طور کلی، medoid های اولیه را ارائه می دهد که از روش های دیگر جدا تر هستند. از آنجایی که هدف خوشه بندی k-medoids بر روی مجموعه بهینه ای از medoid ها است و عضویت داده ها در خوشه بر اساس فاصله از این medoid ها از طریق تکرارهای متوالی است، هر چه موقعیت این medoid های اولیه بهینه تر باشد، تکرارهای کمتری لازم خواهد بود. ما برای مدل خود، یک random state هم تنظیم کردیم. این کار باعث می شود که هایپرپارامترهای اولیه به صورت رندوم و تصادفی انتخاب شوند و این به یادگیری بدون جهت مدل ما کمک می کند. ما max_iter را هم برابر ۱۰۰ قرار



شکل ۲۰: خوشه بندی توسط K Medoids

دادیم. این هایپرپارامتر تعداد اجرای الگوریتم را مشخص می کند. در این الگوریتم در ابتدا k تا خوشه مشخص می کنیم. سپس به طور تصادفی k داده را از فضای داده ها انتخاب کرده و به k تا خوشه مذکور نسبت می دهیم. این k داده که هر کدام باید به یک خوشه اختصاص داده شوند، هر کدام یک medoid اولیه برای آن خوشه خواهند شد. حال برای همه نقاط داخل فضای داده ها، فاصله های آن ها را از medoid ها محاسبه می کنیم و هر نقطه را به خوشه دارای نزدیکترین medoid نسبت می دهیم. حال هزینه کل را طبق فاصله ها محاسبه می کنیم و بعد یک داده رندوم را انتخاب می کنیم و تا یک medoid دیگر هزینه اش را محاسبه می کنیم. اگر هزینه جدید از هزینه قبلی آن داده کمتر بود، خوشه آن داده را تغییر می دهیم. این عملیات را به صورت تکراری اجرا می کنیم تا وقتی که دیگر خوشه بندی داده ها تغییر نکند (شکل ۲۱).

همانطور که از شکل های بالا مشاهده می شود خوشه بندی این الگوریتم تفاوت چندانی با خوشه بندی KMeans ندارد. همانطور که از شکل ها مشخص است می توان گفت که داده ها از کلاس های مختلف با هم همپوشانی زیادی دارند؛ بدین صورت که ۳ کلاس از ۵ تا کلاس هدف، به خوبی خوشه بندی شده اند و یک کلاس دیگر قدری ضعیف تر خوشه بندی شده است و با دو تا از خوشه ها همپوشانی دارد. در این الگوریتم هم در حالت خوشه بندی با دو خوشه، اندکی بهتر از حالت پنج خوشه نتیجه گرفتیم که مانند قبل می توان آن را توجیه کرد.

۱۱ نتایج

نتایج طبقه بند ها و خوشه بند ها بر اساس پارامتر های یاد شده در بخش های قبل در جداول ۱ و ۲ آمده است.

جدول ۱: نتایج طبقه بند ها

	accuracy	recall	precision	f1	ROC area
KNN train	1	1	1	1	1
KNN test	0.9089	0.91	0.91	0.91	0.94
SVM train	0.9998	1	1	1	1
SVM test	0.8713	0.88	0.87	0.87	0.92
MLP train	0.9997	1	1	1	1
MLP test	0.8067	0.81	0.81	0.81	0.88

جدول ۲: silhouette_score بر روی خوشه بند ها

	2 cluster	3 cluster	4 cluster	5 cluster
KMeans train	0.5608	0.4756	0.4938	0.5337
KMeans test	0.5379	0.4980	0.4784	0.5624
DBSCAN train	0.5337	0.5337	0.5337	0.5337
DBSCAN test	0.5379	0.5379	0.5379	0.5379
KMedoids train	0.53737	0.4896	0.4559	0.5608
KMedoids test	0.5379	0.4937	0.4557	0.5608